

باری دیگر درباره ی علل شکست در اسپانیا

ابداع کنندگان چتر

یک طنزنویس قدیمی فرانسوی یک بار در این باره نوشته بود که چگونه یک خرده بورژوا به اختراع چتر نائل شد. او که زیر باران در خیابان راه می رفت، به صرافت افتاد که چه قدر خوب می شد اگر خیابان ها با سقف پوشیده می شدند... اما این مانع گردش آزاد هوا می شد... تازه برای این که عابرین بتوانند آن را حرکت بدهند، به نوعی اهرم در دست شان هم نیاز بود، و الی آخر. نهایتاً مخترع ما فریاد زد «آه! خوب این که چتر هست». مخترعین چتر را این روزها در هر مرحله می توان در بین «چپگرایان» دید!

چتر دیگری که به تازگی ابداع شده

در روزنامه ی مکزیکی «ال پوپولار» که به خاطر ژرفای دانش، صداقت تفکر و خصلت انقلابی سیاست های خود شهرتی کم و بیش جهانی به دست آورده است، «گی پرمو وگاس لنون» که روی هم رفته برای خوانندگان ما ناآشنا نیست، به دفاع از سیاست های «جبهه ی خلق» اسپانیا با کمک چتر جدیدی که به تازگی ابداع شده، می شتابد. به زعم او، جنگ در اسپانیا، همان

طور که می بینید، نه جنگ برای سوسیالیزم که در عوض جنگ علیه فاشیزم است. در جنگ علیه فاشیزم، درگیر شدن در ماجراجویی هایی مانند اشغال کارخانه و زمین ها جایز نیست. تنها دوستان فاشیزم قادر به پیشنهاد چنین طرح هایی هستند و غیره و غیره.

رویدادهای تاریخی به روشنی هیچ تأثیری بر روی افرادی که در پادشاهی نسخه های ارزان قیمت روزنامه زندگی می کنند، ندارد.

آقای لئون آگاه نیست که همین چتر را منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای روس [حزب کرنسکی] در عملیات خود استفاده کردند. آن ها هرگز از تکرار این خسته نشدند که انقلاب روسیه، انقلابی «دموکراتیک» و نه سوسیالیستی بوده، و این که در جنگ با آلمان، که جمهوری دموکراتیک جوان را به مخاطره می انداخت، هرگونه تلاش برای درگیر شدن در چنین ماجراجویی هایی نظیر سلب مالکیت از ابزار تولید، در حکم کمک به «هوهن-تسولرن»^۱ است. و از آن جا که کم ارادل و اوباش در میان آن ها نبود، این

^۱ - خاندان هوهن تسولرن (Hohenzollern) دودمانی اشرافی مربوط به امرای انتخاباتی، شاهان و امپراتوران پروس، آلمان و رومانی بودند. اصل و منشاء این خاندان به قرن ۱۱ میلادی در شهر هشینگن واقع در شوابین باز می گردد. این خاندان به دو شاخه تقسیم می شد. نخست شاخه ی شوابین های کاتولیک و دوم شاخه ی فرانکنی های پروتستان. شعبه ی شوابین تا زمان انقلابات ۱۸۴۸ میلادی در هشینگن حکومت کردند. شعبه ی فرانکنی موفق تر بود: اعضای این شعبه در ۱۴۱۵ میلادی به حکام براندنبورگ و در ۱۵۲۳ نیز به دوک های پروس تبدیل شدند. پس از اتحاد سرزمین های براندنبورگ- پروس، پادشاهی پروس در ۱۷۰۱ میلادی به وجود آمد که به دنبال آن، عامل مهمی برای یگانگی آلمان در قرن نوزدهم و تشکیل امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱ میلادی گردید. سرانجام به دنبال شکست آلمان در جنگ جهانی اول و انقلاب آلمان در ۱۹۱۹ میلادی، حاکمیت خاندان هوهن تسولرن بر این کشور به پایان رسید و جمهوری وایمار جای آن ها را گرفت. باقی خاندان هوهن تسولرن تا سال ۱۹۴۷ میلادی در کشور رومانی به سلطنت خویش ادامه دادند.

را هم اظهار می داشتند که بلشویک ها همه ی این اقدامات مذکور را بنا به دلایلی رازآلود انجام دادند...

خصلت طبقاتی انقلاب

این که آیا یک انقلاب، «ضدفاشیستی» است یا پرولتری، بورژوازی است یا سوسیالیستی، نه با برجسب های سیاسی، که با ساختار طبقاتی یک ملت معین تعیین می شود. برای لنون، تغییر و تحولات جامعه از تقریباً اواسط قرن نوزدهم، بدون توجه سپری شده است. درحالی که این تغییر و تحولات در کشورهای سرمایه داری، بورژوازی خرد و میانی را رفته است، آن را به پس زمینه هل داده، به پایین کشیده و تنزل داده است. طبقات اصلی در جامعه ی کنونی- از جمله اسپانیا- بورژوازی و پرولتاریا هستند. خرده بورژوازی قادر نیست- در هر حال برای دوره ای طولانی- قدرت را نگه دارد؛ این قدرت یا باید در دستان بورژوازی باشد یا در دستان پرولتاریا. در اسپانیا، بورژوازی، از فرط نگرانی برای مالکیت خود، تمام و کمال به اردوگاه فاشیزم رفت. تنها طبقه ای که قادر است دست به مبارزه ای جدی علیه فاشیزم بزند، پرولتاریا است. این طبقه به تنهایی می توانست توده های تحت ستم، و مهم تر از همه دهقانان اسپانیا را صف آرای کند. اما قدرت کارگران، تنها می توانست قدرتی سوسیالیستی باشد.

نمونه ی چین و روسیه

اما آقای لنون اعتراض می کند که هدف فوری، مبارزه علیه فاشیزم است. همه ی نیروهای ما باید روی این هدف فوری متمرکز شود، و غیره و غیره.

البته، البته! اما استدعا می‌کنم به ما بگو که چرا در طول مبارزه علیه فاشیزم، زمین باید متعلق به زمین داران باشد و کارخانه‌ها متعلق به سرمایه دارانی که همگی در اردوگاه فرانکو هستند؟ شاید به این دلیل که دهقانان و کارگران برای تسخیر زمین و کارخانه‌ها «بالغ نشده‌اند»؟ اما آن‌ها بلوغ خود را با تسخیر زمین‌ها و کارخانه‌ها بنا به ابتکار عمل‌شان اثبات کردند. مرتجعینی که خود را جمهوری‌خواه می‌نامند، تحت رهبری استالینیست‌ها، قادر بودند که این جنبش نیرومند را زیر عنوان «ضدیت با فاشیزم» و در واقع به نفع مالکین بورژوا در هم بشکنند.

اجازه دهید مثال دیگری بزنم. در حال حاضر چین درگیر جنگ علیه ژاپن است، جنگی عادلانه و تدافعی در برابر چپاول‌گران و ستم‌گران. حکومت چیانگ کای‌چک، به کمک حکومت استالین، با بهانه کردن این جنگ، کل مبارزه‌ی انقلابی و مهم‌تر از همه مبارزه‌ی دهقانان برای زمین را خرد کرده است. استثمارگران و استالینیست‌ها می‌گویند: «اکنون زمان حل مسأله‌ی ارضی نیست. اکنون مسأله‌ی مبارزه‌ی مشترک علیه میکادو^۲ (۲) در میان است». این واضح است که اگر دهقانان چین مشخصاً در حال حاضر مالک زمین بودند، با جنگ و دندان از آن در برابر امپریالیست‌های ژاپن دفاع می‌کردند. ما باید باری دیگر به یاد آوریم که اگر انقلاب اکتبر قادر به پیروزی در جنگی سه‌ساله در برابر دشمنانی بی‌شمار از جمله نیروهای تجسسی قدرتمندترین‌های امپریالیستی شد، تنها به این خاطر بود که این پیروزی بیش از هر چیز با این واقعیت تضمین شد که در طول جنگ، دهقانان مالک زمین شده و کارگران، کارخانجات را در دست گرفته بودند. این فقط ترکیب

۲- امپراتور ژاپن

سرنگونی سوسیالیستی با جنگ داخلی بود که انقلاب روسیه را تسخیرناپذیر ساخت.

آقایانی نظیر لنون، خصلت انقلاب را با نامی که لیبرال های بورژوا به آن داده اند تعیین می کنند و نه با چگونگی تجلی آن در مبارزه ی طبقاتی عینی و چگونگی درک توده های انقلابی از آن- حتی اگر به طور روشن قابل فهم نباشد. اما ما به انقلاب اسپانیا نه از چشمان «آزانیای» لیبرال و بی فرهنگ، که از چشمان کارگران بارسلونا و آستوریاس و دهقانان سویا نگاه می کنیم که مشغول نبرد برای کارخانجات، زمین ها و آینده ای بهتر هستند و نه به هیچ وجه برای چتر پارلمانی قدیمی «جبهه ی خلقی».

انتزاع توخالی از «ضدفاشیسم»

مفاهیم «ضدفاشیسم» و «ضدفاشیست» خیال و دروغ هستند. مارکسیست ها به هر پدیده ای از زاویه ی طبقاتی وارد می شود. آزانیای تنها تا جایی «ضدفاشیست» است که فاشیسم مانع روشنفکران بورژوا از پیش برد وظایف پارلمانی و دیگر وظایف شان شود. آزانیای که با ضرورت انتخاب میان فاشیسم و انقلاب پرولتاری روبرو شده، همواره نشان خواهد داد در جبهه ی فاشیست ها قرار می گیرد. کل سیاست او طی هفت سال انقلاب، این را به اثبات می رساند.

از سوی دیگر، شعار «علیه فاشیسم، برای دموکراسی!» نمی تواند میلیون ها و ده ها میلیون نفر از توده های مردم را جذب کند، چرا که طی دوره ی جنگ هیچ نوع دموکراسی در اردوگاه جمهوری خواهان نبوده و نیست. هم در مورد فرانکو و هم آزانیای، ما شاهد دیکتاتوری نظامی، سانسور،

بسیج اجباری، گرسنگی، خون و مرگ بوده ایم. شعار انتزاعی « برای دموکراسی!»، برای ژورنالیست های لیبرال کفایت می کند و نه برای کارگران و دهقانان تحت ستم. آن ها هیچ چیزی برای دفاع ندارند به جز بردگی و فقر. آن ها کل نیروهای خود را تنها زمانی به سوی خرد کردن فاشیسم هدایت خواهند کرد که قادر به تحقق شرایط جدید و بهتری برای بقای خود باشند. در نتیجه، مبارزه ی پرولتاریا و فقیرترین دهقانان علیه فاشیسم در مفهوم اجتماعی آن، نه تدافعی بلکه تنها تهاجمی می تواند باشد. به همین خاطر است که وقتی لنون با پیروی از بی فرهنگان «مقتدر» تر به ما درس می دهد که مارکسیسم تخیل را رد می کند و ایده ی انقلاب سوسیالیستی در طول جنگ علیه فاشیسم تخیلی است، تیر خود را بسیار دورتر از هدف می زند. در واقع بدترین و ارتجاعی ترین شکل تخیل‌گرایی، این ایده است که مبارزه علیه فاشیسم، بدون سرنگونی اقتصاد سرمایه داری ممکن است.

پیروزی ممکن بود

آن چه حقیقتاً حیرت آور به نظر می رسد، جهل و نادانی کامل این افراد است. آن ها ادبیاتی جهانی که با مارکس و انگلس آغاز شده و در آن مفهوم انقلاب دموکراتیک و مکانیزم طبقاتی درونی آن مورد تحلیل واقع شده، هیچ پیوندی ندارند. واضح است که آن ها هرگز نه اسناد پایه ای چهار کنگره ی نخست انترناسیونال کمونیست را خوانده اند و نه پژوهش های تنوریک انترناسیونال چهارم را؛ این اسناد و پژوهش ها حتی به یک کودک هم اثبات می کند، توضیح می دهد و او را قادر به هضم این واقعیت می کند که مبارزه

علیه فاشیسم در شرایط کنونی غیرقابل تصور است، مگر به وسیله ی روش های مبارزه ی طبقاتی پرولتری برای قدرت. این حضرات تاریخ را به گونه ای تصویر می کنند که گویا تاریخ شرایط را با موشکافی برای انقلاب سوسیالیستی آماده می کند، نقش ها را تقسیم می کند، و با حروف بزرگ روی طاق پیروزی می نویسد: «در ورودی به انقلاب سوسیالیستی»، پیروزی را تضمین می کند و سپس مؤدبانه رهبران محترم را بگرفتن مقام های وزارت و صدارت و غیره دعوت می کند. مسأله تا حدودی متفاوت است؛ یعنی به مراتب پیچیده تر، دشوارتر و خطرناک تر است. اپورتونیست ها، خرافت های مرتجع، و بزدل های خرده بورژوا هرگز وضعیتی را که سرنگونی سوسیالیستی را در دستور کار قرار می دهد، در نظر نگرفته اند و نخواهند گرفت. برای این کار، باید یک مارکسیست انقلابی، یک بلشویک بود؛ برای این کار، باید بتوان از افکار عمومی خرده بورژوازی «تحصیل کرده» که تنها ترس های خودخواهانه ی طبقاتی سرمایه داری را بازتاب می دهد، منزجر بود.

پرولتاریا به اندازه ی کافی نیرومند بود

رهبران CNT و FAI خود پس از خیزش مه ۱۹۳۷ اعلام کردند: «اگر مایل بودیم، می توانستیم قدرت را هر لحظه تسخیر کنیم، چون تمامی نیروها در جبهه ی ما بودند، اما ما خواهان هیچ نوع دیکتاتوری نبودیم» و غیره و غیره. این که خدمت گزاران آنارشیست بورژوازی چه چیزی می خواستند یا نمی خواستند، در بلند مدت یک موضوع فرعی است. با این حال آنان اعتراف کردند که پرولتاریای شورشی اسپانیا، به اندازه ی کافی نیرومند بود که قدرت

را تسخیر کند. اگر یک رهبری انقلابی و نه خائن داشت، سازوبرگ دولتی کل «آزانیای»ها را تسویه کرده بود، قدرت شوراها را نهادینه می کرد و زمین ها را به دهقانان و کارخانجات را به کارگران داده بود- و انقلاب اسپانیا می توانست به انقلابی سوسیالیستی و مغلوب ناشدنی تبدیل شود.

اما هیچ حزب انقلابی در اسپانیا نبود، و از آن جا که در عوض انبوهی از مرتجعین بودند که خود را سوسیالیست و آنارشویست تصور می کردند، آن ها با برجسب «جبهه ی خلقی» توانستند انقلاب سوسیالیستی را خفه و پیروزی فرانکو را تضمین کنند.

توجیه شکست با صرفاً اشاره به مداخله ی نظامی فاشیست های ایتالیایی و نازی های آلمان و رفتار خائنانه ی «دموکراسی های» بریتانیا و فرانسه، مضحک است. ارتجاع همواره دخالت خواهد کرد؛ هر زمان که بتواند. «دموکراسی» امپریالیستی همواره خیانت خواهد کرد. پس لابد این به آن معناست که پیروزی پرولتاریا در کل ناممکن است! اما پیروزی خود فاشیسم در اسپانیا و آلمان چه طور؟ در آن جا که مداخله ای نیست. در عوض ما در آن جا پرولتاریایی نیرومند و یک حزب سوسیالیستی بسیار بزرگ داشتیم، و در مورد آلمان، یک حزب کمونیست بزرگ. پس چرا در آن جا پیروزی پر فاشیسم وجود نداشت؟ دقیقاً به این دلیل که احزاب اصلی تلاش کردند مسأله را در هر دوی این کشورها به مبارزه «علیه فاشیسم» تقلیل دهند، درحالی که تنها یک انقلاب سوسیالیستی می تواند فاشیسم را شکست دهد.

انقلاب اسپانیا، عالی ترین مدرسه بود. کوچک ترین سطحی نگری در ارتباط با درس های پُریهای آن جایز نیست. مرگ بر شارلاتانیزم، لفاظی،

جهالت خودپسندانه و انگلی بودن روشنفکرانه! ما باید با جدیت و صداقت مطالعه کنیم و برای آینده آماده شویم.

لئون تروتسکی

۴ مارس ۱۹۳۹

ترجمه: آرام نوبخت

منبع: آرشیو مارکسیست ها در اینترنت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۳